



## قاصدک خوش خبر

پوریا روی مبل نشسته بود و شبکه پویا را تماشا می کرد که یک قاصدک قشنگ از سمت در تراس وارد اتاق شد. پوریا توی دلش گفت: «آخ جون، قاصدک، حتماً یک خبر خوب آورده!» و رفت داخل دنبال قاصدک. قاصدک با باد کولر بالا و پایین رفت تا این که رفت زیر مبل. پوریا گفت: «عه چرا رفتی زیر مبل. فکر کردم برام خبر خوب داری». بعد هم خم شد تا قاصدک را از زیر مبل بردارد که چشمش به مدادشمعی قرمزی که چند روز قبل گم کرده بود، افتاد. مامان از راه رسید و گفت: «پسرم چی کار داری می کنی؟» پوریا جواب داد: «میخوام این قاصدک شیطون رو که رفته زیر مبل کنار مداد شمعی قرمز، دربیارم و ببینم چه خبر خوبی برام داره» مامان خنده کنان پرسید: «رفته کنار همون مداد شمعی که گم شده بود؟» پوریا گفت: «آره،

الان درش میارم». پوریا قاصدک و مداد شمعی را درآورد. با مداد شمعی چندتا گل قشنگ کشید و وقتی بابا رسید نقاشی را به پدرش داد. شب که شد پوریا به مادرش گفت: «مامانی، چرا قاصدک خبر خوب نیاورد؟» مادر نگاهی به نقاشی پوریا که دست پدر بود کرد و گفت: «مطمئنی؟»

پوریا جیغ کشید و گفت: «فهمیدم، خبر خوبش پیدا کردن مدادشمعی بود که تونستم باهاش هم سرگرم بشم و هم یک نقاشی خوب به بابایی هدیه بدم».

فاطمه صالح

